۱۲. توحید صدوق (۱۳۹۷/۰۲/۰۵)

سال تحصیلی (۱۳۹۷-۱۳۹۶) - چهارشنبه، ۰۵ اردیبهشت ۱۳۹۷

- پیشگفتار (خلاصه)
- مقدمه شرح فقره‌ی « قد يئست من استنباط الإحاطة به طوامح العقول، ونضبت عن الإشارة إليه بالكتانه بحار العلوم، ورجعت بالصغر عن السمو إلى وصف قدرته لطائف الخصوم»
- «کنه» به‌معنای غایت و جوهر شیء
- میزان عقل، میزان مراتب بهشت در بیان آشیخ غلامرضای یزدی
- بررسی احتمالات در معنای «لطائف الخصوم»
    - الف) خصوم به‌معنای اوهام
    - ب)خصوم به‌معنای افکار قوی
    - ج) خصوم به‌معنای منازعات علمی مخالفین
    - د) خصوم به‌معنای بیانات
- «ذهن» به‌معنای فهم تیز و دقیق
- «تمثل» به‌معنای تبلور
- دو وجه در «رجع بالصغَر» و «رجع بالصغُر»

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید صدوق در سال ۱۳۹۷ (جلسه چهارم)؛

شرح فقره «ونضبت عن الإشارة إليه بالكتناه بحار العلوم، ورجعت بالصغر عن السمو إلى وصف قدرته لطائف الخصوم» و برخی نکات مانده از فقره پیشین

- «کنه» به‌معنای غایت و جوهره یک شیء؛
- بررسی واژه «خصوم» از دیدگاه فقه اللغة؛
- چهار احتمال در معنای «لطائف الخصوم»؛
- «خصم» به‌معنای بیان؛ میزان عقل، مالک مراتب بهشت.

مقدمه شرح فقره‌ی « قد يئست من استنباط الإحاطة به طوامح العقول، ونضبت عن الإشارة إليه بالكتناه بحار العلوم، ورجعت بالصغر عن السمو إلى وصف قدرته لطائف الخصوم»

از ابتدای خطبه این ثالثی‌ها بود:

«مستشهد بحدوث الأشياء على أزليته وبما وسمها به من العجز على قدرته ، وبما اضطرها إليه من الفناء على دوامه ، لم يخل منه مكان فيدرك بأينية ، ولا له شبه مثال فيوصف بكيفية ولم يغب عن علمه شيء فيعلم بحيثية مبائن لجميع ما أحدث في الصفات ، وممتنع عن الادراك بما ابتدع من تصريف الذوات وخراج بالكبرياء والعظمة من جميع تصرف الحالات ، محرّم على بوارع ثاقبات الفطن تحديده وعلى عوامق ناقبات الفكر تكييفه ، وعلى غوائص سابحات الفطر تصويره لا تحويه الأماكن لعظمته ، ولا تذرعه المقادير لجلاله ، ولا تقطعه المقائيس لكبريائه ، ممتنع عن الأوهام أن تكتنهه ، وعن الأفهام أن تستغرقه وعن الأذهان أن تمثله»[1].

در جلسه‌ی قبل «ممتنع عن الأوهام أن تكتنهه ، وعن الأفهام أن تستغرقه وعن الأذهان أن تمثله» بحث شد. در ادامه می‌فرمایند:

«قد يئست من استنباط الإحاطة به طوامح العقول، ونضبت عن الإشارة إليه بالكتانه بحار العلوم، ورجعت بالصغر عن السمو إلى وصف قدرته لطائف الخصوم»[2].

این هم ثلاثی است که با فعل شروع می‌شود. تا می‌رسد به «واحد لا من عدد» که دوباره فقره‌ی جدیدی با نظم خاص خودش شروع می‌شود.

شاگرد: در «واحد بلاعدد» هم ثلاثی است.

استاد: بله؛ درست است.

شاگرد: فقره‌ی بعدی‌اش هم ثلاثی است.

استاد: بله؛ دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام هستند! «کلامه دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق». عجایب است. تازه ما داریم با ظاهر کلمات آشنا می‌شویم. آدم هر چه بیشتر برود و برگردد و دقت کند می‌بیند که حضرت علیه السلام در اینها چه لطافت‌هایی گذاشته‌اند.

عبارتی که در این جلسه داریم را، بخوانیم. هر چه هم به ذهن شما آمد، بفرمایید.

شاگرد: در جلسه‌ی قبل فرمودید: دو راه‌کار داریم. یکی راجع به روایات کلیدی و دیگری مناسبات حکم و موضوع بود که می‌خواستید با اینها تطبیق کنید.

استاد: کلی آن را عرض کردم. الآن این عبارت را بخوانیم و خود عبارت صاف شود. اگر نکاتی در خصوص یک واژه‌ای دارید بفرمایید. سه عبارت جدید را تا کلمه‌ی «واحد لا من عدد» سر برسانیم تا بعد ببینیم جمع‌بندی آن، چه می‌شود.

حضرت علیه السلام فرمودند: «قد يئست من استنباط الإحاطة به طوامح العقول»؛ طوامح، جمع طامحة است. «العقول الطامحة». «طامح» یعنی رفیع، مرتفع و بلند. عقل‌های جزیی ضعیف خیر. العقول الطامحة: شامخ، رفیع المنزلة.

طوامح العقول چه شده است؟ «قد یئست»؛ مأیوس شده‌اند. از چه چیزی؟ «من استنباط الاحاطة به». «استنبطه»؛ استخرج. از اینکه بتوانند احاطه به خدای متعال را تحصیل کنند و به دست بیاورند، مأیوس شده‌اند؛ عقول رفیعه مأیوس شده‌اند از اینکه بتوانند احاطه به خداوند متعال را به دست بیاورند.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۷۰.

[2]. همان.

«کنه» به‌معنای غایت و جوهر شیء

«ونضبت عن الإشارة إليه بالكتانه بحار العلوم»؛ دریاهای علوم خشکیده‌اند، فروکش کرده‌اند. از چه چیزی؟ از اینکه به کنه ذات او اشاره کنند. عرض کردم که «کنه» به‌معنای جوهر شیء است. در لغت به‌معنای وقت هم آمده است. حالا باید به‌معنای «وقت» بررسیم. ولی جوهر و غایت، محور معنای «کنه» است. می‌گویند شیء را به کنه‌ش درک کن، یعنی به جوهر و گوهرش. به اصل ذاتش. یک معنای رایج دیگری هم دارد؛ شیء را به کنه‌ش درک کن، یعنی بغایته؛ به نهایت درک، به غایت درجه و مرتبه‌ی وجودش درکش کن. چیزی که به ذهنم آمد، این بود که بین این دو رابطه هست یا نیست؟ یعنی اگر گفتیم معنای «به کنه‌ش درک کن» یعنی به جوهرش درک کن، با اینکه می‌گوییم «شیء را به غایتش درک کن»، دو معنا در عرض هم هستند؟ یا خیر، به هم مربوط هستند؟ یعنی دو مورد و دو صغری برای یک کبری است. شاید دو موردش را بگویید.

به ذهن من اینطور آمد: اگر یک شیء، باب معرفتی طبیعی دارد؛ یعنی وقتی با ذات او مواجه می‌شوید، باید از یک در وارد شوید و تا ته‌ش بروید. مثل یک باغ. باغ یک در دارد. یا مثل خانه. از یک درش وارد می‌شوید و می‌گوییم: «عرفت کنه هذا الدار». «عرفت کنه هذا البستان». تا کنه‌ش رفتم؛ یعنی تا غایتش رفتم. غایت در اینجا یعنی نهایت. لغت را عرض می‌کنم. «کنه» یعنی تا دیوار آخرش رفتم. به‌معنای غایت است. خیلی روشن است.

اما اگر می‌گوییم به‌معنای جوهر است. یعنی تا نهایتش رفتم. خُب، مگر جوهر و گوهر یک شیء پایان کار او است؟ دیوار ته آن است؟ از باب تشبیه مانعی ندارد. جوهر شیء، بیشتر به نقطه‌ی مرکزی وجود در می‌آید. خُب، در اینجا برگردیم. حالا یک باغی را فرض بگیرید که دورش دیوار نیست که از یک در وارد شوید و تا ته باغ بروید. دورش باز است. از هر کجا بخواهید وارد می‌شوید. مثلاً یک باغی است که می‌گوییم دو هزار هکتار است. خُب، درب آن کجا است؟ از هر کجا می‌خواهی وارد شو. از هر طرف بروی درب آن باز است و وارد باغ می‌شوی. اگر گفتید: «ذهبت الی کُنه»، کُنه این باغ کجا می‌شود؟ مرکزش می‌شود.

و لذا چون هر شیای یک باب طبیعی ندارد، از جهات مختلف می‌توانید به آن معرفت پیدا کنید. کنه آن کجا می‌شود؟ جوهرش می‌شود. جوهرش، نقطه‌ی مرکزی وجود آن است. یعنی اگر از هر جهتی رفتید، اگر به نقطه‌ی مرکزی آن رسیدید، به کُنه آن رسیده‌اید و لذا جوهر به‌معنای شیای است که باب ورودش همه جهتی است و کنه‌ش هم نقطه‌ی مرکزی آن می‌شود. اما اگر یک چیزی است که باب ورودش از نقطه‌ی شروعی است؛ در اینجا کنه‌ش، غایت آن می‌شود. پس میان دو معنای لغت که در المحیط[1] و لسان العرب[2] بود، جمع می‌شود. «ادرکت کُنه الشیء؛ أی جوهره»، «ادرکت کُنه الشیء؛ ای غایته». هر دوی آن‌ها هست. با اندک تفاوتی که عرض کردم.

شاگرد: شاید اینطور باشد که اصل معنای آن همین غایت بوده و معنای ثانوی آن همین معنای جوهر باشد. در اینجا بحث فیزیکی و طول و عرض مطرح نبوده است، بلکه معمولاً در اذهان ما رتبه‌ی جوهر شیء، رتبه‌ی شریفی است. وقتی انسان می‌خواهد گنجی را پیدا کند، زمین را حفر می‌کند تا به

آنجا برسد. چون چیزهای شریف دور از دسترس است، تا دست همه به آن نرسد، از این باب به جوهر شیء، کُنه می‌گفتند که به‌معنای اکتناه است. به‌خاطر ملازمه‌ی غالبی‌ه آن با شرافت.

استاد: و لذا شیای که وسط دارد و حالت داری‌ه است؛ یعنی «یعطی الیه من جمیع جوانبه و وجوه»، کُنه‌ش کجا می‌شود؟ عرض کردم: وقتی می‌خواهیم محسوسش کنیم، مرکزش می‌شود. یعنی اشرف مواضع‌ِی‌ک دایره، کجای آن است؟ مرکز آن است. از آشیخ غلامرضا [فقیه یزدی] دو روایت را در کنار هم نقل می‌کردم. چند بار دیگر هم عرض کردم. حاج شیخ دو حرف داشتند. من جدا جدا شنیده بودم. در یک جلسه‌ای این دو به هم وصل شد و برای من خیلی لذت‌بخش بود. هر دو روایت را هم مرحوم حاج شیخ می‌گفتند. یکی از آن‌ها در بحارالانوار هست، دیگری را من ندیده‌ام. حاج شیخ از علمای بزرگ بودند.

---

[1]. القاموس المحیط، ج ۳، ص ۳۵۹: «كُنْهُ كُلِّ شَيْءٍ: غايَتُهُ ووَقْتُهُ».

[2]. لسان العرب، ج ۱۳، ص ۵۳۶: «... ابن الأعرابي : الكنه جوهر الشيء».

میزان عقل، میزان مراتب بهشت در بیان آشیخ غلامرضای یزدی

یکی از آن‌ها این بود: ملکی می‌دید عابدی مرتب مشغول عبادت است. ملک از خداوند متعال خواست تا مقام او در بهشت را که این قدر عبادت می‌کند، به او نشان دهد. خطاب آمد: ای ملک! نبین او دائم عبادت می‌کند. مقامش در بهشت خیلی کم است. گفت: خدایا! این‌که نمی‌شود! من هر وقت از این طرف در می‌شوم، می‌بینم مشغول عبادت است! گفتند: خُب، اگر می‌خواهی ببینی، ببین. جای او را در بهشت به او نشان دادند. دید یک اتاق خیلی کوچکی است. «جَنَّةِ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ»[1] تمام شده است و یک اتاق کوچک به او داده‌اند! خیلی تعجب کرد. خدایا این قدر عبادت کرد، اما اتاق به این کوچکی به او داده‌ای؟! این چه بهشتی است؟! جواب آمد به این خاطر است که عقل او کوچک است. بهشت متناسب با عقل عبد است. چطور عقلش کوچک است؟! این همه عبادت با عقل کوچک می‌شود؟! اذن دادند و گفتند برو با او مصاحبت کن، خودت می‌فهمی. آمد، اما با او حرف نمی زد، مدام دوباره نماز را می‌بست. با یک زحمتی این ملک با او تماس گرفت. گفت چه کار می‌کنی؟! گفت من سال‌ها در غار این کوه مشغول عبادت هستم. گفت: به‌خاطر تنها بودن دلتنگ نمی‌شوی؟! گفت: خیر؛ مشغول عبادت هستم، چرا دلم تنگ شود؟! گفت: فقط ایام بهار به بیرون غار می‌آیم و نگاهی می‌کنم، می‌بینم این بیابان پر از علف‌های لطیفی است که از خاک سر برآورده است. در اینجا می‌گویم: ای کاش خداوند خر خودش را می‌فرستاد که این علف‌ها را بخورد تا اسراف نشود! این ملک فهمید او خدایی را عبادت می‌کند که خر دارد!

حاج شیخ به اینجا که می‌رسیدند، با لحن خاصی که داشتند، می‌فرمودند: این عابد نمی‌دانست چیزی که خدا خیلی دارد، خر است! [خنده‌ی حضار] خدا رحمتشان کند. البته اضافه هم داشتند. می‌فرمودند: دعا کنید!؛ این آدمی زادی که خدا آفریده است، خدا نکند خر شود! چرا؟؛ تفاوتش این است که اگر آدمی زاد خر شود، می‌شود جوهر خر. استاد ما می‌فرمودند: وقتی حاج شیخ حرف می‌زدند، کسی که با کتب آشنا بود، می‌دید دارند همان کتاب‌های کلاسیک را می‌گویند. اما عبارت طوری بود که عوام هم می‌فهمیدند. می‌گفتند: می‌دانید جوهر خر به چه معنا است؟؛ اگر یک ذره از جوهر خر را به دل کوه بزنید، گله گله خر از آن بیرون می‌آید! انسان به این صورت می‌شود.

دومین روایت، خیلی زیبا است. اگر این روایت را در جایی دیدید، به بنده هم بفرمایید. ملکی از خدای متعال درخواست کرد که می‌خواهم وسعت بهشت تو را ببینم. دستگاه بهشت چقدر است. گفت: خُب، برو ببین. راه افتاد، رفت و رفت و رفت، تا سی هزار سال این ملک رفت و تمامش کرد. خسته شد، کَلَل شد و توانش تمام شد، زیر درختی افتاد و بعد گفت خدایا توان من تمام شد اما هنوز دلم می‌خواهد که بهشت تو را ببینم. ندا آمد مثل اول به تو توان دادیم و تجدید قوا کردیم، حال راه بیفت و برو. دوباره قوا برای او آمد و راه افتاد. سی هزار سال دیگر رفت. شصت هزار سال می‌شود. این ملک رفت و باز خسته و کلیل خواست زیر یک درخت استراحت کند. وقتی در اینجا قرار گرفت به اطراف نگاه کرد و دید گوی در کنار قصر بزرگی واقع شده است! به آنجا که رسیده،

قصر بسیار عظیمی است! نگاهش را که بالا آورد تا عظمت این قصر را ببیند، دید آن بالا یک پنجره‌ی بزرگی باز است و حوری‌هایی از آن بالا دارند او را نگاه می‌کنند. آن حوری از آن بالا خیره شده و دارد این ملک را می‌بیند.

ملک به حوری گفت: شما چه کسی هستی؟ اینجا کجا است؟ حوری خندید و گفت: از آن جایی که از خداوند اذن گرفته‌ای و راه افتاده‌ای، شروع ابتدای مُلک من بود. شصت هزار سال آمدی و تازه زیر قصر من رسیدی! می‌خواستم بگویم مرکز! تازه به مرکز کار رسیدی. حاکم که کنار دیوار نمی‌رود. قصر خود حوری‌هایی که در مُلک قرار دارد، کجایش است؟ مرکزش است. گفت: تازه وسط کار رسیدی که قصر من است. اینجا هم مُلک من است. بی خود به خودت زحمت ندهد.

یعنی می‌خواست بگوید این همه که رفتی، تازه یک حوری و به وسط مُلک او رسیده‌ای. شصت هزار سال دیگر هم که بروی تازه از آن طرف مُلک من خارج می‌شوی. «کُنه» به این معنا، به‌معنای مرکز است.

آن چیزی که جالب است، این است: آشیخ می‌فرمودند. فرشته پرسید: شما چه کسی هستی که اینطور قدرت و سلطنت داری؟! خیلی عجیب است. گفت: من یکی از حوری‌های جناب سلمان محمدی هستم. این روایت خیلی عجیب است. گفت یکی از حوری‌های سلمان هستم. من این دو را شنیده بودم. جای شما خالی بود. در یک جلسه‌ای این دو روایت کنار هم قرار گرفت. توانستم بگویم مقصودم از کنار هم قرار گرفتن چیست؟

در آن روایت اول، آن عابد خیلی عبادت می‌کرد اما عقلش کوچک بود. این روایت می‌گوید یک حوری‌ی سلمان، شصت هزار سال رفت. ما شاء اللّه به عقل سلمان! این ما شاء اللّه به ذهن من نیامده بود. ببینید عقلانیت سلمان چه دستگاهی داشته است! جمع شدن این دو روایت به تناسب، خیلی زیبا است.

شاگرد: با این بیان شما معنای آیه «وَسارِعُوا إِلىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰواتُ وَالْأَرْضُ» [2] می‌شود «و سارعوا الی العقل و وسعة العقل». یعنی یک طوری به این معنا می‌شود که عقلتان را زیاد کنید.

استاد: بله؛ درست است. در این مباحثه هم چند بار تکرار شده است. ذیل آیه‌ی «وَظِلٍّ مَمْدُودٍ»[3] بود. حضرت علیه السلام فرمودند: «إِنَّمَا هُوَ الْعِلْمُ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهُ»[4]. عالم و عقلانیت او مبادی جنان است. انکار جنان صوری و جنان جسمانی، انکار واضحات معارف دینی است. اما فهم اینکه مبدأ جنان صوری و جنان جسمانی - که تمامش حق است - آن قوه‌ی نورانی و قدسی مؤمن است [مطلب دیگری است]. هر چه این قوه‌ی قدسی بالاتر باشد، جنانش وسیعتر است. اعمالی هم که انجام داده است، هر چه معرفت داشته است، این جنان وسعت پیدا می‌کند.

این طور چیزها را که می‌گویم، یاد ضبط صوت می‌افتم. از دل ضبط صوت، خیلی صداها در می‌آید، اما ضبط صوت است؛ ضبط کرده است. ما هم این‌ها را شنیده‌ایم و خدمت شما گفتیم.

---

[1]. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۳.

[2]. همان.

[3]. سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۳۰.

[4]. مختصر البصائر، ج 1، ص ۱۸۴.

بررسی احتمالات در معنای «لطائف الخصوم»

الف) خصوم به‌معنای اوهام

«و نضبت عن الإشارة إليه بالكتناه»؛ «اکتناه» یعنی اگر بخواهد به غایت ذات الهی برسد. به جوهره‌ی ذات الهی برسد و احاطه پیدا بکند. «بحار العلوم»؛ اقیانوس‌های علم همه خشک می‌شود. «و رجعت بالصغَر»؛ یا «بالصُغر». حال از بحارالانوار می‌خوانم. «عن السمو إلى وصف قدرته لطائف الخصوم»؛ دیدی می‌گویند: «رجع بخفی حنین»؟! «رجع به» یعنی با یک حالی برگرداند. «رجع بالصغر»؛ یعنی بر می‌گردد مصاحبا. «باء» مصاحبت است. یعنی بر می‌گردد درحالی‌که همراه با ذلت، خاری و صغارت است. بر می‌گردد همراه با حقارت «عن السمو إلى وصف قدرته»؛ «سمو»، به‌معنای بالا رفتن است؛ ارتفاع و رفعت است. از اینکه بخواهد بالا برود و قدرت خدای متعال را توصیف کند. از این بالارفتن رجوع می‌کند به ذلت و خاری، «لطائف الخصوم»؛ یعنی الخصوم اللطیفة»؛ لطافت‌های دشمنان. لطائف الخصوم به حالت حقارت بر می‌گردد، از اینکه بخواهد قدرت الهی را وصف کند.

در اینجا چند احتمال داده‌اند. می‌خواهم سریع عرض کنم. مرحوم آسید هاشم در تعلیقه‌ی توحید در احتمال اول فرموده‌اند: این خصوم، به‌معنای اوهام است. دشمنان یعنی وهم‌ها؟! می‌گویند: بله؛ وهم دشمن عقل است. فرموده‌اند:

> «والمراد بالخصوم الأوهام وإنّما أطلق الخصم على الوهم لأنّه يخاصم وينازع العقل فيما وهو خارج عن إدراكه فيشبهه في الإحكام بما وهو في إدراكه»[1].

پس «خصوم» به‌معنای اوهام است. چون دشمن عقل است. خُب، «لطائف الخصوم» به چه معنا است؟ یعنی اوهام لطیف. هر چه هم وهم لطیف باشد، «رجعت بالصغر»؛ حقیر بر می‌گردد. این یک معنا بود.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۷۰.

ب)خصوم به‌معنای افکار قوی

بعد فرمودند: «و يحتمل أن يكون المراد بها الأفكار القوية»؛ خود عقل؛ خُب، مگر عقل دشمن است؟! خیر؛ عقل دشمن جهل است. افکار قوی، دشمن جهل است. خصم چه کسی؟ آنجا اوهام خصوم عقل بودند. اینجا عقول، خصوم جهالند. لذا می‌فرمایند: احتمال دارد که مراد، افکار قوی باشد. «الّتي تنازع جنود الجهل»؛ با اینکه منازع با جهل هستند و باید جهل را از بین ببرند، اما اینجا خبری نیست. این هم خیلی لطیف است: «رجعت باللصغر لطائف الخصوم»؛ یعنی آن افکار عالیه و عقول عالیه‌ای که خیلی لطیف درک می‌کنند، در توصیف قدرت الهی با حقارت بر می‌گردند. کاری از پیش نبرده‌اند. این دو احتمال است.

ج) خصوم به‌معنای منظرات علمی مخالفین

مرحوم مجلسی در بحارالانوار فرموده‌اند:

> «ولعل اضافة اللطائف إلى الخصوم ليست من قبيل إضافة الصفة إلى الموصوف ، بل المراد المنظرات اللطيفة بينهم ، أو فكرهم الدقيقة ، أو عقولهم ونفوسهم اللطيفة»[1].

معمولاً «لطائف الخصوم» یعنی «الخصوم اللطیفة». دو احتمالی هم که آسیدهاشم فرمودند، هر دو از اضافه‌ی صفت به موصوف است. «الخصوم اللطیفه» یعنی الاوهام اللطیفة. «الخصوم اللطیفة» یعنی الافکار و العقول القویه اللطیفه. اما ایشان می‌فرمایند: احتمال دارد که از این باب نباشد. از چه بابی باشد؟ خصوم یعنی آن‌هایی که با هم بحث می‌کنند. دشمنان. خصوم یعنی مباحثین. دو نفر با هم نزاع می‌کنند.

«بل المراد المنظرات اللّطيفة بينهم»؛ بنابراین خصوم یعنی دشمنان علمی. دارند با هم بحث می‌کنند. «لطائف الخصوم»؛ یعنی اللطائف فی المنظرات التی تجری بین الخصوم. «أو فكرهم الدقيقة»؛ یعنی افکار دقیق دشمنان بحث. خصوم هم یعنی کسانی که دارند بحث می‌کنند. در بحث دشمنی می‌کنند. «أو عقولهم ونفوسهم اللطيفة»؛ نفس لطیفه شیء است. لطائف الخصوم یعنی روح و نفس لطیف دشمنانی که دارند بحث می‌کنند. این را در اینجا فرمودند.

اگر یادتان باشد در جلد نود هم همین را معنا کرده بودند. در جلد نود فرمودند:

> «لطائف الخصوم " أي نفوسهم فإنّه مما لطف من الانسان يقال قدس اللّه لطيفه أو عقولهم اللطيفة واللطيف العالم بخفايا الأمور ودقايقها»[2].

«لطائف الخصوم، ای نفوسهم». چرا «نفوسهم»؟ «فإنّه مما لطف من الانسان يقال قدس اللّه لطيفه أو عقولهم اللطيفة واللطيف العالم بخفايا الأمور ودقايقها».

شاگرد: اضافه را لامیه می‌گیرند؟

استاد: بله؛ یعنی نفوسی که برای خصوم است. کسانی که دارند بحث می‌کنند. پس «لطائف الخصوم» یعنی نفوس دشمنانی که خصم هستند. شاهد حرف ایشان هم این است که دیده‌اید

مصنفین می‌گویند: «لنا الخصم». زیاد می‌گویند. ادبیات دشمنی دارند. در منظره یعنی دشمن. این هم فرمایش ایشان. پس سه احتمال شد. احتمالات محوری سه تا می‌شود. یکی اینکه از باب اضافه صفت به موصوف نباشد، دو تا هم فرمایش ایشان است.

شاگرد: منظور از «الخصوم اللطیفه» شیاطین نیست؟

استاد: یعنی شیاطینی که جنسشان از جن است. لطیف یعنی جسمانی مثت پر کن نیست. ممکن است.

---

[1]. علامه‌ی مجلسی، بحار الأنوار (چاپ دارالاحیاء التراث)، ج ۴، ص ۲۲۵.

[2]. همان، ج ۸۷، ص ۲۲۶.

د) خصوم به‌معنای بیانات

احتمالی هم در ذهن بنده است. در ابتدا که عبارت ایشان را دیدم که گفتند اضافه‌ی صفت به موصوف نیست، خوشحال شدم که شاید می‌خواهند این احتمال را بگویند. بعد با توضیحاتی که دادند، دیدم چیز دیگری را می‌گویند. آن احتمال این است که اصلاً چرا خصم را به‌معنای دشمن می‌گیرید؟؛ بله، یکی از معانی آن دشمن است. مرحوم آسیدهاشم در هر دو احتمالشان و هم مرحوم مجلسی، خصم را به‌معنای دشمن گرفته‌اند و حال آنکه اصلاً معلوم نیست اصل معنای خصم، دشمنی باشد. اصل معنای خصم، یک نحو بروز و ابراز و ظهور است. به دشمن هم به این‌خاطر خصم می‌گویند، چون به‌خاطر کوبیدن طرف مقابل، چیزهایی را ابراز می‌کند. لذا اگر کسی باشد که در دلش کینه باشد، اما ابراز نکند لغتاً نمی‌گویی‌م خصم است. ممکن است عداوت در دلش باشد، اما خصم کسی است که آن را ابراز می‌کند.

از کجا این را عرض می‌کنم؟ در آیه‌ی شریفه، وقتی می‌خواهد زنها را توصیف کند می‌گوید: «وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ»[1] یا «وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ»[2]. مسلم است که «الدّ الخصام» به‌معنای دشمنی است؟! مفسرین وجوهی را دارند. «أَوَمَنْ يُنَشَّأُ فِي الْحِلْيَةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ»[3]، چرا عرب از زن بدش می‌آمد؟ «يُنَشَّأُ فِي الْحِلْيَةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ»؛ اهل کارزار نیست. اهل دشمنی کردن نیست. این یک معنا است. آشکارا نمی‌تواند کارزار کند. یک معنای دیگری که معنای قابل دفاعی است، خصام یعنی یک زن نمی‌تواند مقصود خودش را ادا کند. «فی الخصام» یعنی «فی المجادلة». خصام به‌معنای مخاصمه و مجادله است. خُب، معنای آیه چه می‌شود؟ «أَوَمَنْ يُنَشَّأُ فِي الْحِلْيَةِ»؛ رشد زن در زینت آلات است. نمی‌تواند بیرون بیاید و با مردها در مقام محاوره درست حرف بزند. دیدی گاهی می‌گویند: نمی‌تواند دو کلمه درست حرف بزند. مقصود خودش را نمی‌تواند بگوید. لذا خصام به‌معنای مجادله است.

اگر خصام به‌معنای مجادله و مخاصمه باشد، آن هم نه از باب دشمنی، بلکه صرفاً از باب بیان [شاهد می‌شود]. باز هم شاهدی به ذهنتان می‌آید یا خیر؟ «خَصِم» یعنی خطیب و بلیغ. نه یعنی دشمنی کننده با کسی دیگر.

شاگرد: این آیه‌ی قرآن که خطاب به پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌فرماید: «وَلَا تَكُنْ لِلْخَآئِنِينَ خَصِيمًا»[4].

استاد: اگر همینطور بروید، چقدر شواهد پیدا می‌کنید. یکی از معانی روشن خصم، بیان است.

شاگرد: «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ»[5].

استاد: احسنت؛ این یکی از آیاتی بود که تناسب حکم و موضوع دارد. «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ»؛ خدا انسان را از یک چیز پست آفرید، «فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ»؛ درحالی‌که می‌بینید با خدا دشمن می‌شود! به این صورت معنا می‌کنند و حال اینکه معنای خیلی جالب ترش این است که «فَإِذَا هُوَ

خَصِيمٌ مُبِينٌ»، یعنی «فهو خطیب بلیغ».«عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»[6]. اصلاً به‌معنای مجادله نیست. معنای لازمی دارد. شما که روی منبر می‌نشینید، مصداق این آیه هستید. «فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ»؛ کلمه‌ی «مبین» را ببینید. «وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ»، «غیر مبین» یعنی نمی‌تواند حرفش را به‌خوبی ادا کند. «فی الخصام» یعنی «فی بیان مراده». شواهدش بر عهده‌ی خودتان باشد.

اگر این حرف درست باشد که معنای «خَصِم» یعنی «خطیب بلیغ»، آن وقت «خصوم» بیانات بلیغه می‌شوند. «لطائف الخصوم»، یعنی لطائف بیانات بلیغ. لطائف البیانات؛ لطائف الکلم؛ لطائف الخطب.

شاگرد: بیانات الشدیدة القویة؛ در خصومت همچین چیزی هم هست یعنی شدت و قوت ....

استاد: بله؛ شدت و قوت؛ شاید ابن جنی در کتاب الخصائص همین را داشت. در «خصَم» و «خسِم» فرقی می‌گذاشت. در همه‌ی اینها شاید یک نحو شدت بود.

شاگرد: شاید در «کلم»، «کالم» و ... این را گفته بود.

استاد: ابن جنی در خصائص با «قول» شروع کرد. حالا در کلم و ... هم داشت یا نداشت، [خاطرم نیست] ... .

شاگرد ۲: وصف مبین در آیه هم با بیان می‌سازد؛ می‌خواهد بیان را توصیف نماید.

استاد: «مبین»؛ برای بیان است که مبین است.

شاگرد ۲: «الی وصف قدرته».

استاد: احسنت. من در مطالعه‌ام به این توجه داشتم. ولو عین فرمایش شما نبود، ولی تناسب حکم و موضوع را ببینید. «رجعت بالصغر» چه کسی؟ لطائف الخصوم؟ یعنی در آخر می‌بینید زیباترین بیانات از زیبایی افتاد. چرا؟؛ چون می‌خواهد خدا را توصیف کند. این قدر زیبا، این قدر بلند؛ لطائف الخصوم؛ یعنی لطیف‌ترین بیانات عالیه‌ی حکمی و کلاسیک و معرفتی، «رجعت بالصغر» بر می‌گردد و حقیر می‌شود. بر می‌گردد در حالی که از آن لطافت و بلندی افتاده است. چرا؟؛ «وصف قدرته»؛ این لطائف الخصوم می‌خواهد قدرت خدا را توصیف کند. اینجا بیاناتی است که از این توصیف راجع می‌شود.

یادم رفت نگاه کنم و ببینم مرحوم قاضی سعید این احتمال را فرموده‌اند یا خیر. احتمال داده باشند که خصوم به‌معنای نفس بیانات باشد. آن وقت بر می‌گردد و لطائف الخصوم از باب اضافه‌ی صفت به موصوف می‌شود. الخصوم اللطیفه. مرحوم مجلسی با این‌که فرمودند از این باب نیست، اما در دنباله‌اش که فرمودند «منظارته»، من فکر کردم منظورشان از «منظارت» خود بیانات است. بعد دیدم «هم» دارد. «هم» یعنی همان دشمنان که منظارتشان لطیف است. لذا فرمودند: از باب اضافه‌ی صفت به موصوف نیست. ولی این احتمالی که عرض کردم، از باب اضافه صفت به موصوف هست و خصم هم به‌معنای بیان است.

---

[1]. سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۱۸.

[2]. بقره، آیه‌ی ۲۰۴.

[3]. سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۱۸.

[4]. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۰۵.

[5]. سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴.

[6]. سوره‌ی الرحمن، آیه‌ی۴.

«ذهن» به‌معنای فهم تیز و دقیق

الآن برگردیم نکاتی که باید روی آن فکر شود را بیان کنیم. یکی این بود که آیا «کبریاء»، «جلال» و «عظمت» فرقی دارد یا خیر؟ سه لغت است. فعلاً در نظر جلیل «عظمته و جلاله و کبریائه» را به یک معنا گرفتیم. یکی دیگر «تکتنه، تستغرقه، تمثله» بود. «تستغرقه» در نسخه‌ای «تستعرفه» بود که معنای آن خیلی واضحتر از «تستغرقه» بود. یعنی «ممتنع عن الالفاهام أن تستعرفه»، یعنی «تطلب معرفته»؛ عاجز از معرفت است.

«و ممتنع عن الالذهان أن تمثله»؛ ببینید فرق کلمه‌ی «ذهن» را با بقیه کلمات گفتیم. فعلاً به‌عنوان شروع کار عرض می‌کنم. احتمالاً روح معنا و اصل معنای ذهن، ظرفیت نباشد. یکی از آقایان فرمودند که ممکن است ذهن، ظرف باشد. خُب، مانعی ندارد. اما در معنای لغوی ذهن، خیلی ظرفیت نیست. ذهن به‌معنای فهم تیز دقیق است. «الذهن و التنبیه، ذاهن». لذا به این خاطر به ذهن، ذهن گفتند، یعنی حالت فهم آن مقصودشان بوده است. نه صرف ظرفیت آن برای هر چیزی. مثلاً اگر کسی در یک جریانی واقع شود که فهم احمقانه از او ظهور کند، سفیه باشد، حاضر نیستند بگویند «ذهنه». البته در منطق می‌گوییم. می‌گوییم در ذهن او این مطلب سفیهانه خطور کرده است. مثل کلاس منطق می‌گوییم. اما اهل لغت حاضر نیستند به این جریان و فرآیند سفاهت او «الذهن» بگویند. چون در ذهن، یک نحو فطانت و دقت و فراست خوابیده است.

«تمثل» بەمعنای تبلور

«أن تمثل»؛ مثول چیست؟ مثول، تبلور است. مثول، تمثل، مَثُل، جلوی کسی ظهور کردن است. «فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا»[1]. «مَثُلت بین یدیه»؛ یعنی جلوی او قرار گرفت. برای محراب حضرت داود علیه السلام چه دارد؟

شاگرد: «إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ»[2].

استاد: بله؛ آنجا «تمثل» نیست.

در آیات شریفه، مثول زیاد به کار رفته است. «مثل» و «امثال» هم همین است. آن را متجسد می‌کند. از جملات خیلی ناب صحیفه سجادیه این است: «لَمْ تُمَثِّلْ فَتَكُونَ مَوْجُودًا»[3]. قبلاً راجع به این جمله بحث کرده‌ایم. تمثل پیدا نکردی تا موجود باشی. یعنی خدا موجود نیست؟! راجع به بحث وجود که صحبت می‌کردیم، این را گفتیم. موجود در اینجا، یعنی وجدان کردن. در مشاعر آمدن. «وجدته». می‌گویی سراغ این کتاب رفتم اما «ما وجدته». لم یکن موجودا؛ یعنی ما وجدته. در اینجا هم حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «لَمْ تُمَثِّلْ فَتَكُونَ مَوْجُودًا»؛ یعنی تجده فی مشاعرک. در اینجا هم «مثول» بەمعنای ظهورکردن است.

«استنباط» هم از ماده‌ی «نبط» است که از لغات قرآنی است؛ بەمعنای استخراج است. «طوامح» هم از شامخ و طامح است. «نضوب» هم بەمعنای «قار الماء» است. «بالکتانه» هم که صحبتش شد.

---

[1]. سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۱۷.

[2]. سوره‌ی ص، آیه‌ی ۲۱.

[3]. صحیفه سجادیه، دعای ۴۷.

دو وجه در «رجع بالصغَر» و «رجع بالصغُر»

«رجع بالصغر»؛ مرحوم مجلسی در دو جا دارند. در یک جا فقط می‌گویند «بالصغُر» بخوانید. در جای دیگر پنج - شش وجه را نقل می‌کنند. در جلد دون بر اساس چاپ السامیه، مفصل محتملاتی را می‌گویند. اما در جلد چهارم فقط «صغُر» را می‌فرمایند: «قوله : بالصغر ـ بالضم ـ أي مع الذّل»[1].

اما در جلد دون، عبارت مفصلی را از قاموس نقل می‌کنند:

> **«وفي القاموس الصغر كعنب خلاف العظم، صغر ككرم وفرح صغارة و صغرا كعنب وصغرا محركة فهو صغير والصاغر الراضي بالذل، وقد صغر ككرم صغرا كعنب وصغرا»[2].**

«وفي القاموس الصغر كعنب خلاف العظم، صغر ككرم وفرح»؛ یعنی «صَغُرَ» و «صَغِرَ». عبارت موجز و پر بار است «صَغارة و صغرا ًكعنب وصَغَرا ًمحركة فهو صغير والصاغر الراضي بالذّل، وقد صَغُر ككرم صغرا كعنب وصُغرا». همه‌ی اینها ممکن است. لذا احتمال «صَغِرَ» هم هست. در آن جا فقط «صُغر» را فرمودند.

شاگرد: ... .

استاد: «اختصموا» یعنی مجادله کردند. نه یعنی «تنازعوا بالسیف». شاید اگر در روایات بگردید، خودش یک بحث لغوی خوبی شود که «خصم» در موارد بسیاری به‌معنای بیان به کار می‌رود. بیان متقن محکم روشن.

و الحمدللّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. علامه‌ی مجلسی، بحار الأنوار (چاپ داراالحیاء التراث)، ج ۴، ص ۲۲۵.

[2] همان، ج ۹۰، ص ۲۲۶.